

وجوه اشتراک و افتراق در عرایس شعری

عطا محمد رادمثن

سرایش داستان های عاشقانه در ادبیات جهان و از آن جمله در گستره ی ادب فارسی، از دیرباز مورد توجه بوده است؛ هستند منظومه هایی از این دست که آمیختگی با احساسات رقیق شاعرانه ماندگاری آن ها را تضمین کرده است. عشق - سلسله جنیان خلق این افسانه ها - همواره یک سان نبوده است؛ در داستانی به صورت خاکی و حیوانی و در قصه ای به شکل علوی و اهورایی رخ می نماید؛ «هر قدر داستان کهن تر و صورت آن اصیل تر باشد، عشق در آن، ساده تر، محسوس تر و طبیعی تر است و هر قدر تاریخ اصل داستان و زمان سرودن آن به عصر ما نزدیک تر باشد، احساسات عاشقانه عمیق تر، لطیف تر و روحانی تر می شود.»^۱

در این گفتار تنها به پاره ای از وجوه اشتراک و افتراق معاشیق مشهور: «وامق و عذرا»^۲ ی عنصری، «ورقه و گلشاه»^۳ عیوقی، «ویس و رامین»^۴ اسعد گرگانی (از منظومه های معروف قرن پنجم ه. ق.)، و «خسرو و شیرین»^۵ و «لیلی و مجنون»^۶ نظامی (از داستان های نامدار قرن ششم ه. ق) بسنده شده؛ آن هم به اختصار. به جنبه های: بالندگی و جمال، پرورش و دانش اندوزی و سخنوری، بیک ها و اهرم های ارتباطی و وفاداری و مرگ و مدفن دل دادگان پرداخته و سرانجام از سخنان حکیمانه و نکوهش چرخ در این منظومه ها یاد شده است.

بالندگی و جمال

عرایس منظومه های مورد بررسی از جهت کودکی، بالندگی و جوانی به تقریب، وصفی نزدیک به هم دارند و در جمال و زیبایی از میان همگان کم تر می توان برایشان نظیری یافت.

چنان که در وامق و عذرا، عذرا چنین به وصف آمده:

هر آنکه کز و بوی و رنگ آمدی
جهان بر گل و مشک تنگ آمدی
و در وصف وامق آمده است:

نگه کرد بدان روی وامق درنگ^۷
کز و خیره شد آن بت آرای گنگ
همی کرد عذرا به وامق نگاه
یکی شاه دید از در تاج و گاه

و در ورقه و گلشاه از گلشاه و ورقه چنین یاد شده:

چو گلشاه و چون ورقه ی تیزمهر
نبود و نپرورد گردان سپهر
یکی گوهری بود پر نام و ننگ
یکی گلبنی بود پر بوی و رنگ

در ویس و رامین از زیبایی ویس چنین سخن می رود:

یکی لؤلؤ^۸ که چون نه مه بر آمد
از و تابنده ماهی دیگر آمد
یکی دختر که چون آمد ز مادر
شب تاریک را بزود چون خور

و رامین، این گونه به تصویر کشیده

می شود:

دریشان آفتابی بود رامین
دو چشم از نرگس و عارض ز نسرين
دو زلف انگور و رخ چون آب انگور
غلام هر دو گشته مُشک و کافور
در لیلی و مجنون از لیلی بدین سان یاد

می شود:

ماه عربی به رخ نمودن
تُرک عجمی^۹ به دل ربودن
زلفش چو شبنم، رخس چو باغی
یا مشعله ای به چنگ ز باغی
محبوبه ی بیت زندگانی
شه بیت قصیده ی جوانی

و از مجنون این چنین سخن می رود:

ایزد به تضرعی که شاید
دادش پسری چنان که باید
نورسته گلی چو نار خندان
چه نار و چه گل؟ هزار چندان
روشن گهری ز تابناکی

شب روز کن سرای خاکی
خسرو، در منظومه ی نظامی بدین سان
وصف می شود:

گرامی در ی از دریای شاهی
چراغی روشن از نور الهی
شکر خنده لبی از نوش کش تر^{۱۰}
شکر خندیدنی از صبح خوش تر
چنان مشهور شد در خوب رویی
که گفتی^{۱۱} یوسف مصرست گویی

و صفت زیبایی شیرین این گونه سرود
می شود:

شب افروزی چو مهتاب جوانی
سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین
دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
ز ماهش در قصب صد رخنه یابی
چو ماهش رخنه ای در رخ نیابی^{۱۲}
گر اندازه ز چشم خویش گیرد
بر آهویی صد آهو بیش گیرد^{۱۳}

دانش اندوزی و سخنوری و پرورش

عذرا در دو سالگی خواندن آموخت و در هفت سالگی ستاره شناس شد.

چو دو ساله شد راه آموختن
گرفت او به دانش دل آفر و ختن
چو بر هفته شد سال دانش پذیر
ستاره شمر گشت و چاپک دبیر

و وامق در سخنوری بدان حد رسید که فرزندان در گاه شهریار درباره اش گفته اند:

بگفتند هرگز نه ما دیده ایم
نه از کس به گفتار بشنیده ایم
به بخت تو ای نامور شهریار،
به دست تو انداختش روزگار

در منظومه ی ورقه و گلشاه، آن دو دلداره و دلدار در ده سالگی فرهیخته شدند.

معلم به تعلیم شد در شتاب
کی تا هر دو گشتند فرهنگ یاب

هنریاب گشتند و فرهنگ یاب
سخن گوی گشتند و حاضر جواب
در منظومه‌ی خسرو و شیرین، خسرو نزد
موزگار، دانش اندوزی می کند.

پدر ترتیب کرد آموزگارش
که تا ضایع نگردد روزگارش
چنان قادر سخن شد در معانی
که بحری بود در گوهر فشانی
فصیحی کو سخن چون آب گفتی
سخن با او به اسطرلاب گفتی^{۱۲}
و از شیرین چنین یاد می شود:

شنیدم نام او شیرین از آن بود
که در گفتن عجب شیرین زبان بود
طبرزد^{۱۳} را چو لب پرنوش می کرد
شکر را حلقه‌ها در گوش می کرد
کسی را کان سخن در گوش رفتی
گر افلاطون بدی مدهوش رفتی
در لیلی و مجنون نیز هر دو به مکتب
فرستاده می شوند:

با آن پسران خرد پیوند
هم لوح^{۱۴} نشسته دختری چند
قیس هنری به علم خواندن
یا قوت لبش به در فشانند
بود از صدف دگر قبیله
ناسفته دریش^{۱۵} هم - طوبله^{۱۶}
شکر شکنی به هر چه خواهی
لشکر شکن از شکر چه خواهی
ویس و رامین در خوزان^{۱۷}، نزد یک دایه
پرورش می یابند.

به هم بودند آن جا ویس و رامین
چو در یک باغ آذرگون و نسیرین
به هم رُستند آن جا دو نیازی^{۱۸}
به هم بودند روز و شب به بازی
چو سالی ده بماندستند نازان
پس آنگه رام^{۱۹} بردند زی خراسان
در خسرو شیرین، خسرو را نیز به دایه
می سپرند:

گرفته در حریرش دایه چون مُشک

چو مروارید تر در پنبه‌ی خُشک
چو میل آن شکر^{۲۰} در شیر دیدند
به شیر و شکرش می پروریدند
در داستان لیلی و مجنون، مجنون نیز به
دایه سپرده می شود.

فرمود و را به دایه دادن
تا رُسته شود ز مایه دادن
دورانش به حکم دایگانی
پرورد به شیر مهربانی
هر شیر که در لبش سرشتند
حرفی ز وفا برو نوشتند

پیک‌ها و اهرم‌های ارتباطی و وفاداری

وامق و عذرا یک دیگر را در بتخانه‌ای
می بینند و پیکان عشق بر دلشان می نشیند.
وامق از آزمونی که فرزنانگان در گاه شاه (پدر
عذرا) ترتیب می دهند، سرفراز بیرون می آید.
طوفان، دوست وامق - که مشاور و همراه
اوست - وی را از این عشق بر حذر می دارد:
بدو گفت ای مهر پیوند تو
دم ازدها را پذیره مشو

در ورقه و گلشاه، عشقی پاک از کودکی
دل آن دو را گرم کرده است. مادر گلشاه و به
تبع او، پدرش، عشق گلشاه را به ورقه نادیده
می گیرند و او را به ملک محسن، پادشاه شام،
می دهند - آن هم به خاطر دل بستگی‌های
مادّی. دوست گلشاه که دختری حور سیما و
پری پیکر است - رازها را بر ورقه می گشاید:

کنیزک همه رازهای نهفت
همه هر چه دانست بدو باز گفت
کمند عشق محبوب، ورقه را به شام و
سرانجام به درگاه پادشاه می کشاند ولی در
حالی که دلش مالا مال از شور گلشاه است،
به دلیل جوان مردی‌های شاه و پای بندی به
پاکی‌ها آن دیار را ترک می کند.

در ویس و رامین، ویس، در آغاز همسر
ویرو^{۲۱} می شود و بعد با شاه موبد ازدواج
می کند. او در ابتدا بر پاک دامنی پای می فشارد

و به دایه - که عامل ارتباط او و رامین است -
می گوید:

مرا شوخی و بی شرمی میاموز
که بی شرمی زنان را بد کند روز^{۲۲}
اما سرانجام در برابر افسوسن‌های دایه
مقاومت خود را از دست می دهد و در غیاب
شوی، در دام رامین، گوهر پاک دامنی خویش
را در می بازد.

بسفت آن نغز در پر بها را
بکرد^{۲۳} از پارسایی، پارسا را (ص ۱۶۱)
ب ۱۰۲ نیز ر. ک: صص ۶۷ - ۴۱)

در خسرو و شیرین، آن سان که شیرین
پاک است، خسرو نبوده است؛ شاپور که
واسطه‌ی شاه است - به او اطمینان می دهد که
دل شیرین را بر او گرم کند و با ترند، نهال
عشق خسرو را در جانش بکار د و دلارام را بدو
برساند.

نخسیم تا نخسبانم سرت را
نیایم تا نیارم دلبرت را
بروئش آرم به نیروی و به نیرنگ
چو آتش ز آهن و چون گوهر از سنگ
در این داستان، شیرین عشق را با فسق
نمی آمیزد و تا پیش از پیوند به آیین، به رغم
خواست خسرو، بی رسمی نمی کند؛ خسرو
که نمی تواند شیرین را اسیر هوس‌های خود
کند، زنی دیگر برمی‌گزیند ولی شیرین، بر سر
عشق پایدار می ماند.

در لیلی و مجنون، بین عاشق و معشوق
عشقی بی آمیغ وجود دارد؛ زید و نوفل پیک
آنان هستند، نوفل برای رساندن مجنون به لیلی
حتی به جنگ نیز روی می آورد.

نوفل چو شنید حال مجنون
گفتا که ز مردمی ست اکنون
کاین دل شده را چنان که دانم
کوشم که به کام دل رسانم
چون بر در آن قبیله زد گام
قاصد طلبید و داد پیغام
لیلی به من آورید حالی

ورنه من و تیغ لآبالی^{۲۷}

خویشان لیلی، از ازدواج او با مجنون - به دلیل شوریدگی اش - سر باز زدند و او را به نکاح ابن سلام - که مردی مالداری بود - درآوردند. لیلی در سرای ابن سلام، هم چنان در مهر و وفای مجنون باقی ماند و در عشق خویش هرگز به بدرگی و کج پلاسی دست نیازید و ابن سلام را از وصال خود ناامید و ناکام گذاشت.

هرگ دل دادگان

مرگِ وامق و عذرا در داستان روشن نیست؛ احتمالاً «... آخر این کهنه کتاب افتاده است.»

مرگ، ورقه را زودتر از گلشاه درمی یابد؛ گلشاه در فراق یار چنین می سراید:

دل سوخته در غم مهر تو

همی برد خواهم به نزدِ اله^{۲۸}

بگفت این و بگسستش از تن نفس

تو گفתי همان یک نفس بود و بس

گلشاه، پس از ورقه چندان نپایید.

من اندر وفای تو جان را دهم

بیایم رُخت بر رُخم بر نهم

ز دنیا برفت آن بت فندهار^{۲۹}

به عقبی بر آن وفادار یار

در ویس و رامین، مرگ زودتر به سراغ

ویس می آید:

پس آن که مرگ ناگه از کمینگاه

بیامد در ربود آن کاسته ماه

دل رامین به دردش کانِ غم شد

هم ایدون چشم رامین زان دژم شد

رامین، پس از ویس در آتشکده مجاور

می شود و:

چو اندر تن توانایی نماندش

گه شبگیر یزدان پیش خواندش

به یزدان داد جان پاک شسته

ز دست دشمن بسیار رسته

در خسرو و شیرین، شیرویه، فرزند بد

نهاد خسرو، دست او را زودتر از شیرین از

دنیا کوتاه می کند:

به بالین شه آمد تیغ دُر مشت

جگر گاهش درید و شمع را کُشت

شیرین، شیرویه ی دُر خیم را - که مهری

ننگین بدو دارد - می فریبد و پس از آن که اموال

خسرو را به محتاجان می بخشد به آیین ملوک،

همسر را به خاک می سپارد و خود:

در گنبد به روی خلق در بست

سوی مهدِ ملک شد، دشنه در دست

بر آن آیین که دید آن زخم را ریش

همان جا دشنه ای زد بر تن خویش

که جان با جان و تن با تن پیوست

تن از دوری و جان از داوری رست

در لیلی و مجنون، مرگ، لیلی را زودتر

از مجنون از جهان می رباید:

لیلی ز سریر سربلندی

افتاده به چاه دردمندی

گرمای تموز لاله را برد

باد آمد و برگ لاله را برد

و مجنون بر روضه ی لیلی جان

می سپارد:

برداشت به سوی آسمان دست

انگشت گشاد و دیده بر بست

کای خالقی هر چه آفریدی

سو گنبد به هر چه برگزیدی^{۳۰}

کز محنت خویش وارهانم

در حضرت یار خود رسانم

مجنون ز جهان چو رخت بر بست

از سرزنش جهانیان رست

ملفن و آرامگاه دل دادگان

چنان که گفتیم، در وامق و عذرا،

چگونگی مرگ عاشق و معشوق روشن نیست

چه رسد به آرامگاهشان؛ گمان می رود ابیات

فرجامین این منظومه افتاده باشد. ورقه و

گلشاه، در کنار هم به خاک سپرده شدند و گور

آن ها به زیارتگاه تبدیل شد:

نهاد اندرو ورقه را نزد ماه

چنان چه بیایست آن پادشاه

مر آن گورها را بزرگان شام

قبور شهیدانش کردند نام

ویس و رامین را نیز در کنار هم دفن کردند.

تنش را هم به پیش ویس بردند

دو خاک نامور را جفت کردند

خسرو و شیرین، در زیر یک گنبد ب

خواب ابدی فرو رفتند.

دو صاحب تاج را هم تخت کردند

در گنبد بر ایشان سخت کردند

در لیلی و مجنون، پس از آن که مرگ در

عاشق را دریافت، در یک دخمه به خاک سپرد

شدند.

پهلوگه دخمه واگشادند

در پهلوی لیلی اش نهادند

سخنان حکیمانه و تلوهش چرخ

تقریباً در همه ای منظومه های

عاشقانه، حکمت و موعظه، نکوهش از

جهان و بد عهدی آن به چشم می خورد.

ورقه و گلشاه:

دریغا! که بد مهر گردان جهان

ندارد وفا با کسی جاودان

نباید همی بست دل را در او ی

که بس نابکار است و بس زشت روی

ویس و رامین:

جهان بر ما کمین دارد شب و روز

تو پنداری که ما آمو و او یوز

همی گردیم تا زان در چراگاه

ز حال آن که از ما شده نه آگاه

خسرو و شیرین:

مدارا کن که خوی چرخ تند است

به همت رو که پای عمر کند است

گاهی نیشی زند کین نوش اعضاست

گه آرد تشری ای کین دفع صفر است

اگر عیشی است صد تیمار با اوست

و گر برگ گلی صد خار با اوست

لیلی و مجنون:

بنگر که جهان چه سر فشانده ست

وز چند ملوک باز مانده ست

بر کام جهان، جهان پرداز

کان به که تو مانی از جهان باز

- ۱۶- هم - لوح : مجازاً هم درس .
- ۱۷- قیس : قیس عامری (مجنون) .
- ۱۸- ناسفته در : استعاره از لیلی .
- ۱۹- هم - طویله : هم رشته ، مجازاً هم درس .
- ۲۰- خوزان : نام شهری در خوزستان (لغت نامه) .
- ۲۱- نیازی : محبوب (فرهنگ معین) .
- ۲۲- رام : رامین .
- ۲۳- شکر : استعاره از خسرو .
- ۲۴- ویر : برادر ویس .
- ۲۵ : ویس و رامین . ما گالی تودواو ... ص ۱۳۵ ب ۹۹ .
- ۲۶- بگرد از پارسایی : از پارسایی به در برد .
- ۲۷- لاأبالی : باک ندارم ؛ تیغ لاأبالی : شمشیر بی پروا .
- ۲۸- بیستی از غزلی است ؛ ← ۳ (توضیحات) .
- ۲۹- قندهار : نام معبدی است در گنگ بهشت ؛ (لغت نامه) ؛ بت قندهار : مجازاً گلشاه .
- ۳۰- در نسخه ی چاپ و حید دستگردی چنین آمده است :
- ... آفریدست ... برگزیده ست (ص ۲۶۴ ب ۱۱) .
- ۴- ویس و رامین یکی از داستان های عاشقانه ی کهن ایرانی است که توسط فخرالدین اسعد گرگانی [در بحر هزج مدلس مقصود یا محذوف] در حدود سال ۴۴۶ هجری قمری مستقیماً از زبان پهلوی به نظم فارسی درآمد ... (ماهنامه صدف ، ص ۲۹۵) .
- اسعد گرگانی در اشتقاق بعضی کلمات در این منظومه از پهلوی دانسی خود دم زده است :
- زبان پهلوی هر کاو شناسد
خراسان آن بود کز وی خور آسد
خراسان را بود معنی خور آیان
کجا زو خور برآید سوی ایران (سخن و سخنوران ، ص ۳۶۶) .
- ۵- خسرو و شیرین را نظامی در سال ۵۷۶ هـ . ق در ۶۵۰ بیت در بحر هزج مدلس مقصود یا محذوف تنظیم و به اتابک شمس الدین محمد جهان پهلوان بن ایلدگر تقدیم کرده است (تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ، ص ۸۰۲) .
- عدلیلی و مجنون را نظامی در سال ۵۸۴ هـ . ق (در بحر هزج مدلس اعراب مقبوض محذوف یا مقصور) به نام ابوالمظفر اخستان بن منوچهر [ممدوح
- ۲۹۴-۲۹۵ صص صدف ، ماهنامه ی صدف ، صص ۲۹۵-۲۹۴
- این داستان - که اصل آن یونانی است در قرن پنجم هـ . ق به وسیله ی عنصری خی در بحر متقارب [مثنی مقصود یا محذوف] به نظم درآمده ... ابوریحان رونی نیز این افسانه را به زبان عربی جمه کرده ... پروفیسور محمد شفیع از حقیقان بی نظیر پاکستان از روی روایت رسوسی و باقی مانده ی ایبات وامق و ندرای عنصری بخش مهمی از این افسانه در هم پیوسته است ... از اتفاقات نیک سنی از این مثنوی عنصری شامل ۳۷۲ بیت که در میانه ی جلد کتابی کهن محافی شده بود ، به دست پروفیسور محمد شفیع افتاد ... (سخن و سخنوران ، صص ۱۱۶-۱۱۲) .
- ورقه و گلشاه از متن های کهن و ارزش فارسی است که در قرن چهارم و مه اول قرن پنجم در بحر متقارب [مثنی مقصود یا محذوف در ۲۲۳۹ بیت] از عمل عربی ، توسط عبّوقی منظوم شده ... ورقه و گلشاه ، ص سه) .
- اختصاصات این منظومه آوردن زلهایی عاشقانه در بین مثنوی است ... تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ۶۰) .

هرست مآخذ

- دهخدا ، علی اکبر ؛ لغت نامه ؛ انتشارات دانشگاه تهران ، چاپ اول از دوره ی جدید ، تهران : ۱۳۷۳ - ۱۳۷۲ هـ . ش .
- سعدی ، مشرف الدین مصلح بن عبدالله ؛ کلیات ؛ تصحیح محمد علی فروغی ذکاءالملک انتشارات اقبال ؛ تهران : ۱۳۴۰ هـ . ش .
- ۱- صفا ، ذبیح الله ؛ تاریخ ادبیات در ایران ؛ ج ۱ و ۲ ، انتشارات ابن سینا ، تهران : ۱۳۵۲ - ۱۳۵۱ هـ . ش .
- ۲- عنصری ، ابوالقاسم حسن بن احمد ؛ وامق و عذرا ؛ با مقدمه و تصحیح و تحشیه ی مولوی محمد شفیع به اهتمام احمد ربانی ، انتشارات دانشگاه پنجاب ، لاهور ؛ جون ۱۹۶۶ میلادی .
- ۳- عبّوقی ، - ؛ ورقه و گلشاه ؛ به اهتمام ذبیح الله صفا ، انتشارات دانشگاه تهران ، تهران : ۱۳۴۲ هـ . ش .
- ۴- اسعد گرگانی ، فخرالدین ؛ ویس و رامین ؛ تصحیح مجتبی مینوی ، انتشارات کتابفروشی بهودا بروخیم و پسران ، تهران : ۱۳۳۸ هـ . ش .
- ۵- ؛ ویس و رامین ؛ تصحیح ماگالی تودوا - الکساندر گواخاریا ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران : ۱۳۴۹ هـ . ش .
- ۶- فروزانفر ، بدیع الزمان ؛ سخن و سخنوران ؛ انتشارات خوارزمی ، چاپ چهارم ، تهران :
- ۱۳۶۹ هـ . ش .
- ۹- محبوب ، محمد جعفر ؛ نظر اجمالی به سیر عشق در شعر فارسی ؛ ماهنامه صدف ، شماره ۴ ، دی ماه ۱۳۳۶ هـ . ش .
- ۱۰- خلف تبریزی ؛ محمد حسین ، برهان قاطع ؛ به اهتمام محمد معین ، انتشارات امیرکبیر ، تهران : ۱۳۶۲ هـ . ش .
- ۱۱- معین ، محمد ؛ فرهنگ فارسی ؛ انتشارات امیرکبیر ، چاپ دوم ، تهران : ۱۳۵۸-۱۳۵۳ هـ . ش .
- ۱۲- نجم الدین رازی (دایه) ابوبکر بن محمد ؛ مرصاد العباد ؛ به اهتمام محمد امین ریاحی ، انتشارات علمی و فرهنگی ، چاپ پنجم ، تهران : ۱۳۷۳ هـ . ش .
- ۱۳- نظامی گنجه ای ، حکیم ابو محمد الیاس ؛ خسرو و شیرین ؛ به تصحیح بهروز ثروتیان ، انتشارات توس ، چاپ اول ، تهران : ۱۳۶۶ هـ . ش .
- ۱۴- ؛ لیلی و مجنون ؛ به تصحیح بهروز ثروتیان ، انتشارات توس ، چاپ اول ، تهران : ۱۳۶۳ هـ . ش .
- ۱۵- ؛ سبعمی نظامی ؛ به تصحیح و تحشیه ی شادروان حسن وحید دستگردی ، انتشارات علمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۶۳ هـ . ش .

* ایبات شاهد این مقاله از نسخه ی مصحح استاد مینوی است .